

عقل فراموش شده

سیر عقل در شرق و غرب در دو جهت مختلف صورت گرفته است و برخی معانی عقل که در قدمای فلسفه غرب و شرق وجود داشته امروز دیگر در غرب وجود ندارد، اما هنوز در بین حکمای اسلامی و نیز در هند و فرهنگ چینی قدیم وجود دارد.

سیر عقل در شرق و غرب در دو جهت مختلف صورت گرفته است و برخی معانی عقل که در قدمای فلسفه غرب و شرق وجود داشته امروز دیگر در غرب وجود ندارد، اما هنوز در بین حکمای اسلامی و نیز در هند و فرهنگ چینی قدیم وجود دارد.

اشاره:

موسسه پژوهشی فلسفه و حکمت ایران، در ادامه سخنرانی‌های گروه فلسفه غرب خود سخنرانی دکتر غلامرضا اعوانی رئیس موسسه را برگزار کرد. این سخنرانی که با اقبال اهالی اندیشه روبه‌رو بود در پایان با پرسش و پاسخی چالشی همراه بود. موضوع صحبت دکتر اعوانی تطور عقل و عقلانیت بود. آنچه می‌خوانید گزارشی از سخنان وی است.

هگل کتاب معروفی دارد به نام "عقل در تاریخ" که در آن سیر عقل و عقلانیت را در تاریخ فلسفه غرب نشان می‌دهد. البته هگل برداشت خاصی از عقل دارد و بر مبنای نگاهی که به عقل دارد این سیر را بررسی کرده و بر طبق آن به معنایی که او از عقلانیت مورد نظر دارد، شرق دارای عقلانیت نیست و آغاز پیدایش عقل را در فلسفه یونان می‌داند. نظریات دیگری در مورد عقل وجود دارد که بسیار عمیق و دقیق است و بویژه مفاهیم و معانی‌ای از عقل وجود داشته است که امروزه در فلسفه وجود ندارد. برخلاف هگل سیر عقل و عقلانیت در تاریخ سیری نزولی است و نمی‌توان گفت معنایی که قدما از عقل داشته‌اند سیر صعودی داشته است و هرچه به زمان حال نزدیک‌تر می‌شویم عقل معنای "سطحی و محدودتری" پیدا می‌کند. البته جهان امروز جهان عقل است، اما عقلی سطحی‌تر و محدودتر از عقلی که مدنظر قدما بود.

نکته‌ای که باید به آن توجه داشت این‌که به عقل معانی متعددی اطلاق می‌گردد. معانی‌ای که امروز دیگر به آن پرداخته نمی‌شود از حیث متافیزیکی و جهان‌شناختی بسیار اهمیت دارد.

سیر عقل در شرق و غرب در دو جهت مختلف صورت گرفته است و برخی معانی عقل که در قدمای فلسفه غرب و شرق وجود داشته امروز دیگر در غرب وجود ندارد، اما هنوز در بین حکمای اسلامی و نیز در هند و فرهنگ چینی قدیم وجود دارد. اصطلاحی که افلاطون به کار می‌برد "عالم عقل" است که باید میان آن و عقل به عنوان یکی از قوای نفس فرق گذاشت که البته به هم مرتبط است. این "عقل جهانی" نه تنها در حکمت یونان و افلاطون و هراکلیتوس بلکه به شکل دیگر در ارسطو و در حکما و عرفای اسلامی و مکتب ابن عربی و مولانای رومی وجود دارد. عقل در زبان فلاسفه یونان با دو کلمه بیان می‌شود: "نوس" و "لوگوس". "نوس" جوهری مجرد و غیرمادی است که از آن به عقل و در متون دینی به روح تعبیر می‌شود. "نوس" جوهری بسیط است که صفات مختلف دارد. این جوهر به ذات خودش علم دارد و علم بدون حیات ممکن نیست. بنابراین این جوهر "حي" (یعنی زنده) است. بر آن به اعتبار صفات مختلفش اسامی مختلفی گذاشته شده است. ابن سینا بسیاری از این معانی عقل را هنگامی که می‌خواهد آن را وارد جهان‌بینی دینی کند، به روح تعبیر می‌کند و عقل فعال را روح‌القدس می‌نامد. امروزه از "نوس" به mind و intellect تعبیر می‌شود و در ترجمه‌های آلمانی آن را Gist می‌نامند که همان روح است و هگل از این اصطلاح در آثار خود استفاده کرده است. این گونه است که از عقل به علم نیز یاد می‌شود.

هراکلیتوس تعبیر "لوگوس" را برای عقل به کار برده است. اگر به فرهنگ "اسکات" که معتبرترین لغتنامه یونانی است مراجعه کنید. سه، چهار صفحه در معنای "لوگوس" ذکر شده است. نخست به معنای سخن که با عقل و امر معقول ارتباط دارد. دیگر قانون جهانی است که باز با عقل ارتباط دارد. معناهای دیگر اندازه، معیار، نظم، تناسب و نسبت و بیان و دلیل و برهان، جهت، دستور، مبداء، فکر، استدلال، برهان و کلمه و قول و تعریف و حتی حقیقت برای اصطلاح لوگوس ذکر شده است. انسان نیز جزئی از جهان است و قانونی که بر جهان حاکم است بر او نیز حاکم خواهد بود و عقل او نیز تمثیلی از لوگوس (عقل) است. بنابراین هر چیز مثالی از لوگوس است و هراکلیتوس از همه چیز به "لوگوس" تعبیر می‌کند به معنی کلمه. هر ظهور معنا مخصوصاً در وجود "کلمه" است و عالم یک "بیان حقیقی" است. او از لوگوس به ذات یگانه‌ای تعبیر می‌کند که در همه چیز هست و این بسیار مورد توجه هایدگر است. در نظر او "فلسفه" به معنای هم سخن شدن با لوگوس و زبان آن را فهمیدن است. به این معنا که همان چیزی را بگوئیم که لوگوس می‌گوید و دانایی گوش دادن به لوگوس است. هراکلیتوس صحبت از خواب و بیداری می‌کند و آن که با عقل جهانی هم سخن است، بیدار است.

از سوی دیگر "پارمنیدس" از مساوقت عقل و وجود بحث می‌کند. بنابراین علم از وجود منتزع می‌شود، اما علم ما انفعالی است و عقل هستی‌شناسانه فاعل وجود است. از نظر افلاطون در یک طرف خط منقسم 4 مرتبه از ادراک وجود دارد که مراتب معرفت انسان است. در بالای خط "دیانونیا" یا عقل استدلالی است و مرتبه بالاتر از آن "عقل شهودی و کشفی" است و عقلی است که همه ندارند و فیلسوف باید به آنجا برسد. روش فلسفه نیز همین است. دیالکتیک آن است که از عقل برهانی به آن برسیم. عقل برهانی حرکتی نفسانی است که در آن از مجهول به معلوم دست می‌یابیم، اما این تمام عقل نیست. این عقل، عقل مشترک بین تمام علوم است. نمونه عالی آن ریاضی است و مقصود از این که هر که ریاضی نمی‌داند وارد نشود آن است که هر که از عقل استدلالی برخوردار نیست

وارد نشود زیرا باید به مرحله دیگر از عقل برسد. بنابراین عقل محض "نوئن" است. اصطلاحی که در افلاطون فراوان است و در ارسطو دیده نمی‌شود. "کازموس نوئتیکوس" همان "عالم عقل" است و عالم نامرئی در مقابل عالم مرئی یا حس است. سهروردی می‌گوید پیشا ارسطوئیان به عوالم طولی اعتقاد داشته‌اند: عالم نفس و عالم عقل. در وجودشناسی نیز در عالم عقل هر مرتبه از ادراک به عالمی راه دارد. این بحث در 9 گانه‌های فلوطین بحث می‌شود و عالم آغازش جای دیگر بوده و این پایان کار عالم است نه آغاز راه. در دیدگاه افلاطونی چیزی به عنوان جماد و فاقد نفس وجود ندارد و هر آنچه با موجود در عالم پیشین وجود داشته با خود آورده است. این البته نفس به معنای ارسطویی نیست بلکه نفسی است که مستقل از ماده است و می‌تواند از آن جدا شود و تعلق گرفتن آن به ماده عرضی است. ارسطو چاره را در این دیده که به جرح و تعدیل عقل بپردازد. ارسطو به افراد عقل قائل است نه "عالم عقل". او به عقل ناطقه انسانی و چند فلك قائل است و علت این که مثل افلاطون را انکار می‌کند آن است که "جهان عقل" افلاطون را باور ندارد.

نویسنده : مهدی امام‌بخش

منبع : روزنامه جام جم 07/02/1390